



www.rouzGar.com

این نیز بنگذرد بهاریه‌هایی از رضا اسپیلی

دریغ، دریغ، هر سال با نوروز تازه می‌شود و بی برفی زمهریر ما را سنگین تر می‌کند
زمان دیگر مگر فریب معنایی ندارد
و گشت و واگشت طبیعت هیچ ربطی به آدمی؛
تکراری که نو می‌شود
سرمای باستانی ماست

اما از شما چه پنهان
من هم به روی خود نمی‌آورم
«سال نو مبارک!»
نه مگر شاعرم من، فریبکار بزرگ!

۲۶ اسفند ۱۳۹۰

ابری شده ام که می ریزد بر زمین
سرد و سفید و پرپرکی
نه، مهی شده ام گسترده بر زمین
آلوده ی خیسی و پنهانکی
یا خود خزانی شده ام
در سال ها بهار الکی
سال نو را به تو تبریک می گویم
با یک عدد لبخند مصنوعکی
شادم که تو هم مثل منی
یک موجود که دروغگوی بی مصرفکی

۲۶ اسفند یک سال دیگر خرکی

این نیز بنگذرد

غم چاره‌یی جز غم ندارد
سال به سال گران‌تر می‌شود
سال که تازه می‌شود
کهنه‌ی مکرری بیش نیستیم
هر چه نو بیرون از ماست
ما، غم مژه سفید، ما، غم زال!
یک سال دیگر باز هم مبارک!
سال بیرون باز هم بهار و بلبل و طرف چمن
سال تو باز هم فریب، باز هم دروغ، سال باز هم همه با هم...
شهر از بوی دهان‌ها آلوده ست
خفه کرده ما را، باز هم اما دهان همه بو می‌دهد

این نیز بنگذرد

ما وقتی از خود می‌گذریم
حتا نگاهی هم به خودمان نمی‌اندازیم
و مسابقه‌ی با خود، همیشه باختن است
به تخممان باختن ایم
مبارک است!